

مارکسیسم ایرانی در بستر مارکسیسم سه قاره‌ای*

طاهر خدیو**

چکیده: این مقاله می‌کوشد تا بنیان‌های اصلی گفتمان مارکسیسم را در جهان سوم مورد واکاوی قرار دهد. بدین منظور اندیشه‌های مارکسیستی مرتبط با سه قاره - آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین - از دورهٔ لنین به بعد مورد بررسی قرار گرفته و تحولات و دگرگونی‌های آن آشکار شده است. این دگرگونی‌ها بیانگر این واقعیت است که بازاندیشی در اندیشهٔ مارکسیستی و یا به بیانی راست‌کیشانه تجدیدنظرطلبی، جهت رویارویی فکری با مسائل مختلف از ضرورت کامل برخوردار بوده است.

در مرحلهٔ بعد تلاش شده است تا شکل‌گیری سازمان فدائیان خلق ایران در چنین بستری واری گردیده و بنیان‌های فکری آن مورد تحلیل قرار گیرد. در این رابطه متون و آثار بنیان‌گذاران این سازمان مورد بررسی قرار گرفته است. سرانجام سیاست این جنبش پس از انقلاب و تعلیق امید و آینده مورد بررسی قرار گرفته است.

واژه‌های کلیدی: مارکسیسم، جهان سوم، مبارزهٔ مسلحانه، امپریالیسم، فدائیان خلق.

گرچه مارکسیسم، گفتمانی برآمده از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و دستور کاری برای چاره‌جویی رادیکال تضادهای این جوامع بود، اما چندین دهه بعد، مارکسیسم به بینش و برنامه انقلابی نسبتاً متفاوتی در کشورهای عقب‌مانده تغییر هیأت داد. این تحول البته با انتقال کامل مارکسیسم به جهان عقب‌مانده صورت نگرفت. شرایط ویژه

* Tricontinental Marxism

این کشورها، وجود صورت‌بندی‌های اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری و مسئله حاد ملی یک جابه‌جایی عمده را در مارکسیسم رقم زد. مارکسیسم سه قاره‌ای، سرشار از بازیگری بود و کانون‌های هویتی‌اش متحول شده است.

جوامع عقب‌مانده به‌طور هم‌زمان با نابرابری‌های ملی، طبقاتی و جنسیتی دست و پنجه نرم می‌کردند. مبارزان این مناطق علیرغم پاره‌ای از مواضع اروپاگرایانه مارکس، پس از پیروزی انقلاب اکبر مارکسیسم را برنامه مناسبی برای حل مسائل خود تلقی می‌کردند. قبلاً کارل مارکس مواضع متفاوتی در قبال مسئله ملی اتخاذ کرده بود. مارکس استعمار را ابزار مناسبی برای جهش دیالکتیکی جامعه هند تلقی می‌کرد در حالی که منتقد سیاست‌های انگلیس در ایرلند بود.

به عقیده نویسندگان رسمی شوروی، غفلت مارکس از مسئله ملی محصول ضرورت‌های عصر «پیشا امپریالیسم» بود؛ به‌طوری‌که در آن هنگام مطرح کردن مسأله ملی نفعی برای پرولتاریا در بر نداشت.

مارکس و انگلس از جنبش‌های پیشرو ملت‌های سرکوب‌شده حمایت می‌کردند اما آن‌ها تصور می‌کردند که هنوز زمان آن فرارسیده است که حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود، اساس سیاست پرولتاریایی انقلاب در قبال مسأله ملی باشد (Reznikov, 1982:20).

نظریه‌پردازان شوروی مواضع متفاوت لنین و مارکس را به شرایط متفاوت ارجاع می‌دهند. به بیان ریزنیکوف «سرمایه‌داری وارد مرحله امپریالیسم شد و مسئله ملی به مسأله ملی - استعماری و مشکلات فراروی ملل شرق تبدیل شد» (Reznikov, 1982:20).

پیشتر به نقش محوری لنین در این باره اشاره شد. لنین تا سال ۱۹۰۸ و به تعبیری ۱۹۱۴، امپریالیسم را سیاست سرمایه‌داری و یکی از وجوه آن قلمداد می‌کرد، اما بعدها دریافت که امپریالیسم تنها وجهی از نظام سرمایه‌داری نیست بلکه بیانگر کلیت این نظام است. به این ترتیب مبارزه خلق‌های تحت ستم علیه امپریالیسم، کلیت نظام سرمایه‌داری را به چالش می‌کشید. لنین کنشگران اصلی زمانه را، کشورهای متخاصم امپریالیست، پرولتاریای جهان پیشرفته و خلق‌های مبارزه‌جوی شرق تلقی می‌کرد. بدین سان، «لنین نخستین مارکسیستی بود که در زمانه خود، خلق‌های مبارز شرق را به‌عنوان متحدان پرولتاریای انقلابی تلقی کرد» (Reznikov, 1982:21). مسأله ملی از دیدگاه

لنین واجد یک خصلت دیالکتیکی بود. به اعتقاد لنین، پرولتاریای انقلابی باید از مبارزات رهایی‌بخش بورژوازی تحت ستم حمایت کند. البته تا جایی که بورژوازی تحت ستم در برابر پرولتاریای هم‌میهنش قرار نگرفته باشد. از سوی دیگر لنین تصور می‌کرد که انقلاب ملت‌های فرودست در عصر امپریالیسم، روند فروپاشی نظام سرمایه‌داری را تسریع می‌کند. بدین ترتیب «تحلیل مسأله ملی به‌عنوان جزء به هم پیوسته نظریت ظهور امپریالیسم و آموزش آن به شمار می‌رود» (Reznikov, 1982:23).

قبلاً به نظریه لنینی «حق تعیین سرنوشت خلق‌ها» اشاره شد. این نظریه علی‌رغم اهمیتش، به خودی خود در دنیای مستعمرات بازتاب زیادی نیافت. این دیدگاه، به‌طور مؤثری بعدها از طریق کمیترن پیگیری و در گستره جهانی مطرح شد. کمیترن - بین‌الملل سوم - با هدف برپایی انقلاب در کشورهای دیگر و برانداختن نظام سرمایه‌داری ایجاد شده بود. شرط عضویت در کمیترن پابندی به انقلاب و نفی اصلاح‌طلبی بود. کنگره نخست کمیترن در سال ۱۹۱۹ در شرایطی برگزار شد که اروپا در تب انقلاب بسر می‌برد. کنگره دوم کمیترن در سال ۱۹۲۰، با شکست تلاش‌های انقلابی در اروپا هم‌زمان شد.

در چنین شرایطی لنین توسط سلطان گالیف، - عالی‌رتبه‌ترین مقام مسلمان در حزب بلشویک که دارای هواداران زیادی در آسیای میانه بود - تشویق می‌شد تا کشورهای شرق را به‌عنوان مناطقی معرفی کند که از اهمیت انقلابی زیادی برخوردارند (Young, 2001:129).

احتمالاً تجربه انقلاب‌های ناکام در آلمان، مجارستان و... نگاه رهبران بلشویک را به جهان مستعمرات و خصوصاً جوامع شرقی معطوف کرد. «سلطان گالیف» تصور می‌کرد که هیچ انقلابی بدون مشارکت «خلق‌های شرق» امکان‌پذیر نیست. در همین چهارچوب لنین در کنگره دوم کمیترن اعلام کرد «مشاهده کردیم که اتحاد میان پرولتاریای انقلابی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و توده‌های انقلابی آن‌دسته از کشورها پدید آمده است که فاقد پرولتاریا هستند و یا پرولتاریای اندکی دارند» (Young, 2001:130) حمایت لنین و کمیترن تا کنگره ششم در سال ۱۹۲۸ از اندیشه‌های سلطان گالیف بعدها در مفصل‌بندی مارکسیسم سه‌قاره‌ای تأثیر به‌سزایی گذاشت.

سلطان گالیف از غفلت کمونیست‌ها نسبت به ظرفیت انقلابی کشورهای شرق انتقاد می‌کرد. گالیف معتقد بود که خلق‌های استعمارزده، به‌خاطر انقیاد به‌وسیله قدرت‌های خارجی، ضرورتاً همگی پرولتاریایی هستند و با این فرض جنبش آزادی‌خواهان‌شان سوسیالیستی و پیشرو است (Young, 2001: 175).

خلق این تعبیر جدید بعدها همان‌گونه که اشاره شد، در مفصل‌بندی مارکسیسم سه‌قاره‌ای بازتاب گسترده‌ای یافت. «تعریف خلق‌های استعمارزده، به‌عنوان خلق‌های پرولتری سالها بعد - همان‌گونه که عبدالملک اشاره می‌کند - به برنهاد اصلی مارکسیسم سه‌قاره‌ای تبدیل شد و به‌طور مؤثر در مبارزات جهانی مانو و چه‌گوآرا علیه امپریالیسم تجسم پیدا کرده» (Young, 2001: 175).

رواج اصطلاح «خلق‌های پرولتری» یا «ملت‌های پرولتری» را تنها نمی‌توان تنها در سطح رتوریک مورد بررسی قرار داد. کاربرد این تعبیر مستلزم تغییر در سطح تحلیل مارکسیسم است. مارکسیسم در ابتدا نظریه‌ای پیرامون تضادهای داخلی جوامع سرمایه‌داری بود. در حالی که مارکسیسم سه‌قاره‌ای تضاد را به فراسوی جوامع و به عرصه نظام جهانی می‌کشاند. این امر به بهای کم‌رنگ شدن تضادهای داخلی صورت می‌گیرد. به گفته مانو «در نتیجه رشد تضاد ملی چین و ژاپن، تضادهای میان طبقات و میان گروه‌های سیاسی کشور، از لحاظ اهمیت سیاسی جنبه فرعی و تبعی به‌خود گرفته‌اند» (مانو، ۱۹۶۹: ۴۰۶).

مانویسم

در اواخر قرن نوزدهم و همراه با باز شدن پای استعمار به چین، این کشور هماهنگی ظاهری خود را از دست داد. در سال ۱۹۱۱، ناسیونالیسم چینی عروج کرد. این امر به دنبال عدم قاطعیت حکومت چین در برابر امپریالیسم ژاپن و واگذاری استان مهم کانتون به این کشور شورش‌های عمده‌ای را رقم زد. در چنین شرایطی حزب کمونیست چین در سال ۱۹۱۹ در شان‌گهای بنیان نهاده شد.

اگرچه مارکسیسم تا قبل از سال ۱۹۱۷ در چین تقریباً ناشناخته بود (تعداد کمی از آثار مارکس و لنین به زبان چینی ترجمه شده بود) موفقیت بلشویک‌ها، شمار زیادی از روشنفکران چینی را ترغیب کرد تا به آنها تاسی جویند (McLellan, 1981: 200).

علی‌رغم رهنمودهای کمیترین، جناح‌هایی از حزب کمونیست چین از یک جنبش یک‌دست پرولتاریایی جانبداری می‌کردند.

در کنگره دوم کمیترین در سال ۱۹۲۰، لنین از ورود بین‌الملل کمونیستی به اتحاد موقتی با دمکراسی بورژوازی در کشورهای عقب‌افتاده و مستعمره اما نه به شکل تلفیق حمایت می‌کرد. این امر می‌بایست با حفظ استقلال جنبش پرولتاریایی حتی در شکل اولیه‌اش صورت می‌گرفت (McLellan, 1981: 201).

مانو نیز تا پیش از سال ۱۹۲۷ هوادار پیشاهنگی مطلق پرولتاریا بود. مانو در سال ۱۹۲۶ و در تحلیل طبقاتی جامعه چین می‌گوید:

کلیه هم‌دستان امپریالیسم - دیکتاتورهای نظامی، بوروکرات‌ها، بورژوازی کمپرادور، طبقه مالکان بزرگ ارضی و آن بخش مرتجع روشنفکران وابسته به آن‌ها - دشمنان ما هستند. پرولتاریای صنعتی نیروی رهبری‌کننده انقلاب ماست. تمام نیمه‌پرولتاریا و خرده‌بورژوازی دوستان ما می‌باشند (مانو، ۱۹۶۹: ۲۵-۲۴).

این دیدگاه علی‌رغم حفظ فرادستی پرولتاریا، بر یک ائتلاف طبقاتی متکی است. نظریه ائتلاف طبقاتی مانو در سال ۱۹۳۷ پس از تجاوز ژاپن ابعاد وسیع‌تری به خود گرفت. در این دوره مانو از اتحاد چهارگانه پرولتاریا، دهقانان، خرده‌بورژوازی و جناح چپ بورژوازی دفاع می‌کرد. در آن هنگام چنین ائتلاف‌هایی مورد حمایت کمیترین نیز بود. استالین و حزب کمونیست شوروی حکومت "کومین‌تانگ" را پیشرو تلقی می‌کردند و از اتحاد حزب کمونیست چین دست‌کم با جناح چپ "کومین‌تانگ" پشتیبانی می‌کردند. تروتسکی برعکس این رویکرد را منشویکی تلقی می‌کرد. با این حال حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۷ به ائتلاف خود با حکومت "کومین‌تانگ" خاتمه داد.

در سال ۱۹۲۷ بازدید مانو از منطقه هونان که توسط ارتش سرخ اداره می‌شد، برخی از دیدگاه‌هایش را دچار تغییر کرد. «باید به هر سخنی که علیه جنبش دهقانی گفته می‌شود هرچه سریع‌تر خاتمه داد... فقط از این راه است که می‌توان به تکامل آتی انقلاب کمک رسانید» (مانو، ۱۹۶۹: ۳۲). مانو در ادامه می‌گوید: «این توده عظیم دهقانان فقیر که هفتاد درصد سکنه روستاها را تشکیل می‌دهند، ستون فقرات اتحادیه‌های دهقانی، پیشاهنگ مبارزه در سرنگون ساختن نیروهای فئودالی و پشتازان امر خطیر انقلاب‌اند که سال‌هاست ناتمام مانده است» (مانو، ۱۹۶۹: ۴۶).

مانو از سال ۱۹۲۷ در چهارچوب صورت‌بندی اجتماعی «نیمه‌مستعمره، نیمه‌فئودال» بیش از پیش بر فرادستی دهقانان تهیدست در برپایی انقلاب تأکید می‌کرد. در چهارچوب این صورت‌بندی قدرت در دستان بورژوازی کمپرادور در شهرها و مالکان ارضی در روستاها جمع شده بود. این فرایفت ویژه از چیدمان نیروهای اجتماعی، بازبینی در بدیهیات مارکسیسم را امکان‌پذیر ساخت. در چهارچوب این صورت‌بندی، پیکان مبارزه به‌ناگزیر امپریالیسم و منافع زمین‌داران را هدف قرار می‌داد و پیشاهنگی انقلاب را به «خلق چین» و در رأس آن دهقانان واگذار می‌کرد. علاوه بر این مانو فرصت آن را یافت تا انقلاب ملی را به هیأت یک انقلاب اجتماعی - اقتصادی درآورد. به باور مانو «چین یک کشور نیمه مستعمره است که چندین قدرت امپریالیستی را به رقابت واداشته است. جنگ پیچیده حاصله در میان طبقات انقلابی بدین معناست که الگوی انقلاب روسیه را نمی‌توان به‌کار گرفت» (McLellan, 1981: 205). در یک تحول عملی بین سالهای ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۹ نسبت پرولتاریای شهری در حزب کمونیست چین از ۶۶٪ به ۳٪ کاهش یافت و به همین میزان بر شمار دهقانان افزوده شد.

مانو بر خصلت دو مرحله‌ای انقلاب چین تأکید می‌کرد به عبارتی دیگر نخست انقلاب بورژوا دمکراتیک و سپس انقلاب سوسیالیستی. گرچه وی همواره بادآوری می‌کرد؛ دمکراسی جدیدی در راه است که با اشکال کهنه و قدیمی آن تفاوت دارد.

جنگ و مبارزه طبقاتی

«جنگ که با پیدایش مالکیت خصوصی و طبقات شروع شده، عالی‌ترین شکل مبارزه برای حل تضادهای بین طبقات، ملت‌ها، دولت‌ها و گروه‌های سیاسی است» (مانو، ۱۹۶۹: ۲۷۲). از دیدگاه مانو اهمیت مبارزه مسلحانه، نه برخاسته از برخی ملاحظات نظامی بلکه به سبب پیوندش با مبارزه طبقاتی است. «اساسی‌ترین مشارکت مانو در نظریه و کاربست مارکسیسم معاصر، دیدگاه‌های او پیرامون استراتژی و تاکتیک جنگ‌های چریکی است که در جنگ تمام‌عیار علیه رقیب از لحاظ نظامی بالادست، باید به‌کار گرفته شود» (McLellan, 1981: 281). جنگ چریکی از دیدگاه مانو مبتنی بر یک راهبرد سه مرحله‌ای است. مرحله نخست؛ جنگ چریکی متحرک، مرحله دوم؛ واداشتن

حریف به تمرکز قوا جهت حفظ مناطق تحت کنترل و مرحله‌ی سوم؛ جنگ منظم برای امحاء و اخراج دشمن است.

شرایط ویژه چین - گستردگی جغرافیایی، جمعیت زیاد و موانع طبیعی - جنگ انقلابی را پایگاه محور کرده بود؛ یعنی تکیه چریک‌ها بر مناطقی که خارج از کنترل حکومت و در اختیار نیروهای سرخ قرار داشت. این راهبرد سه مرحله‌ای به دقت در جنگ علیه ژاپنی‌ها از سال ۱۹۳۷ و سپس علیه حکومت کومین‌تانگ به اجرا درآمد.

خصلت دهقانی جنگ انقلابی چین، «محاصره شهرها از طریق روستاها» را به راهبرد اصلی مبارزه تبدیل کرد. به اصرار مانو چریک‌های ارتش سرخ در تولید محلی مشارکت داشتند و در صورت امکان خدمات اجتماعی برپا می‌داشتند. «نیروها باید خودشان بر روی زمین کار کنند و فعالیت تولیدی داشته باشند» (McLellan, 1981: 208) به اعتقاد بسیاری از مفسران مارکسیسم، مبارزه طبقاتی تنها واجد جنبه استعاری است و به پیکار و جنگ عریان نظر ندارد. اما برای مانو، مبارزه طبقاتی فراخوان آشکار برای امحاء طرف مقابل است.

اهمیت عمل انقلابی

«مارکسیست‌ها بر آنند که فقط پراتیک اجتماعی انسان معیار درستی شناخت او از دنیای خارجی محسوب می‌گردد» (مانو، ۱۹۶۹: ۴۵۳). کنش چریکی، ضرورتاً توجه افزون‌تری به عمل و اراده انقلابی معطوف می‌سازد و به گفته‌ی مانو «حقیقت هر دانش یا نظریه‌ای به وسیله احساسات ذهنی مشخص نمی‌شود بلکه از طریق نتیجه عینی آن در کنش اجتماعی تعیین می‌شود» (McLellan, 1981: 210).

پراتیک از دیدگاه مانو صرفاً به سویه‌های حیات مادی فروکاسته نمی‌شود «پراتیک اجتماعی انسان فقط به فعالیت تولیدی محدود نمی‌شود، بلکه دارای اشکال متعدد دیگری نیز می‌باشد. مبارزه طبقاتی، زندگی سیاسی، فعالیت علمی و هنری ...» (مانو، ۱۹۶۹: ۴۵۲) بدین ترتیب پراتیک تمام وجوه حیات انسان را در برمی‌گیرد.

تأکید بر پراتیک، لزوماً برخی از وجوه تعیین‌گرای مارکسیسم را تعدیل می‌کند. به اعتقاد مانو، درافکندن برنامه برای انقلاب، تنها با مداخله عملی و در جریان عمل انقلابی امکان‌پذیر است. بدین ترتیب امکان ارائه هرگونه الگو و طرح پیشینی برای

مبارزه متفی می‌شود. این امر در عمل به مانو و همراهانش فرصت داد تا فارغ از الگوی روسی انقلاب به آزمودن ابتکارات خود پردازند. خاصه آنکه، به باور مانو شناخت در جریان «پراتیک» صیقل خورده و تکامل می‌یابد.

انسان در پروسه پراتیک در نظر اول فقط ظواهر و جوانب جداگانه در روابط خارجی اشیاء و پدیده‌های گوناگون را می‌بیند... ادامه پراتیک اجتماعی باعث می‌گردد که اشیاء و پدیده‌هایی که در جریان پراتیک در انسان ایجاد احساس و تصور می‌کنند به دفعات تکرار شوند، سپس در مغز انسان تغییری ناگهانی «یعنی جهشی» در پروسه شناخت به وجود می‌آید - مفاهیم ساخته می‌شوند (مانو، ۱۹۶۹: ۴۵۵).

البته تأکید بر پراتیک ممکن است با ابعاد ساده‌انگارانه‌ای نیز همراه شود هم‌چنان‌که در دهه ۶۰ و ۷۰ ساده‌نویسی و عملگرایی عوامانه در میان مانویست‌ها به شدت رواج یافت.

مانویسم و روبنا

اگرچه مانو در مقام یک مارکسیست انقلابی، به اعتبار نظریات مارکسیستی در شرایط عادی اعتقاد کامل داشت، اما این امر نمی‌توانست مانع بازبینی‌های وسیع وی در مارکسیسم با توسل به شرایط ویژه جامعه چین شود. به همین سبب مانو به طور آشکارا نقش و اهمیت «روبنای فرهنگی - ایدئولوژیک» در جامعه چین را یادآوری می‌کند. مانو تأکید می‌نمود در شرایطی که نیروهای تولیدی بدون تحول در روابط تولیدی تکامل نمی‌یابند، تغییر در این روابط ضروری است.

مانو فقط بر اهمیت عوامل فرهنگی برای ایجاد دگرگونی تأکید نمی‌کرد. وی هم‌چنین اشاره می‌کرد که عوامل سیاسی و فرهنگی ممکن است به مانعی در برابر تحول تبدیل شوند و بنابراین خود آن‌ها به یک انقلاب فرهنگی جهت هدایت شدن در برابر موانع نیازمندند. این بازاندیشی نظری رادیکال، ریشه در اعتقاد مانو به کارگزاری و قدرت توده‌ها و بصیرت سیاسی و فرهنگی آن‌ها دارد. مانو برخلاف استالین به خود جوشی توده‌ها اعتقاد داشت... و اصرار می‌ورزید که دهقانان دارای صوری از آگاهی هستند که برای روشنفکران دست نیافتنی است. نظریه «خط توده‌ای» در صدد دست‌یابی به توده‌ها، بسیج توده‌ها و ترجمان ایده‌های حزبی به کنش توده‌ای بود.

خصوصاً ایجاد حزب پاسخگو برای مشارکت توده در بستر افول روسیه به دیوانسالاری و دور افتادن نخبگان حزبی روس از مشقات زندگی روزمره، بسیار جذاب بود (Young, 2001, 185).

ناکید مانو بر اهمیت فرهنگ و ضرورت انقلاب فرهنگی و هم‌چنین زدودن مظاهر دیوانسالاری و روحیات بورژوایی از اعتقاد راسخ او به فرهنگ عامه نشأت می‌گرفت. مانو که پیشتر تضادهای ویژه (طبقاتی) را به نفع تضاد عمومی (ملی) کنار گذاشته بود؛ در دهه ۵۰ پس از پیروزی انقلاب اعلام کرد که تضاد در جامعه چین خاتمه نیافته است. احساس خطر از بازگشت ضد انقلاب و حاکمیت فرهنگ بورژوایی مقدمه انقلاب فرهنگی شد، که در آن فرهنگ عامه خصوصاً فرهنگ دهقانان و کارگران مورد ستایش قرار گرفت و رسماً به‌عنوان فرهنگ برتر معرفی شد. مانو معتقد بود که برای توسعه چین، مداخله در حوزه فرهنگ و ایدئولوژی بسیار ضروری است. در چنین بستری سرانجام «انقلاب فرهنگی پرولتری عظیم چین» کلید خورد.

مارکسیسم آمریکای لاتین

جنبش مارکسیستی آمریکای لاتین در روایت سه‌قاره‌ای‌اش به میزان زیادی از انقلاب کوبا تأثیر گرفته است. مبارزان آمریکای لاتین در اندیشه قاره‌ای کردن انقلاب کوبا بودند. با وجود این انقلاب کوبا در ابتدا به‌طور کامل مارکسیستی نبود. «فیدل کاسترو» در ابتدا تحت تأثیر سنت مبارزاتی ملی‌گرایانه کوبا بود. جنبش ۲۶ ژوئیه دارای ریشه‌های مارکسیستی آشکاری نبود. این جنبش، حتی هنگام حمله به پادگان مونکادا در سال ۱۹۵۶ به‌طور کامل از این سنت جدا نشده بود.

اکاسترو بر حمایت توده‌ها و نیاز کوبایی‌ها در به‌دست گرفتن سرنوشت خویش در واکنش به فساد و خشونت رژیم متکی به آمریکای باتیستا و طبقه متوسط هم‌پیمانش تأکید می‌کرد (McLellan, 1981: 241). کاسترو حتی در ابتدا اعتماد چندانی نسبت به حزب ترانویین از خود نشان نمی‌داد. «انقلاب بدون پشاهنگ رخ نمی‌دهد، اما این پشاهنگ لزوماً حزب مارکسیست - لنینیست نیست» (McLellan, 1981: 242).

پس از پیروزی انقلاب کوبا، نخبگان انقلاب سیاست گردش به چپ را در پیش گرفتند. یکی از نشانه‌های این سیاست، نزدیکی بیش‌تر به حزب کمونیست کوبا بود.

علیرغم مواضع اولیه حزب کمونیست و هم‌پیمانی با رژیم باتیستا حتی پس از کودتای ۱۹۵۲، به زودی معلوم شد که انجام دو وظیفه اساسی انقلاب، آموزش توده‌ای و اصلاحات ارضی، بدون مشارکت کادرهای زبده حزب کمونیست ممکن نیست. افزون بر آن فشارهای خارجی و به‌ویژه سیاست‌های ایالات متحده در قوام یافتن هویت مارکسیستی پساانقلابی بسیار مؤثر بود.

با این وجود حتی پس از پیروزی انقلاب کوبا، اتحاد شوروی هم‌چنان احزاب کمونیست آمریکای لاتین را به مبارزات پارلمانی و تشکیل جبهه ملی جهت انجام انقلاب دمکراتیک تشویق می‌کرد. پیروزی انقلاب کوبا وجه میانه سیاست اتحاد شوروی و احزاب کمونیست را به چالش کشید. هم‌چنین پیروزی انقلاب به تقویت اراده‌گرایی و تأکید برسویه‌های فرهنگی و ذهنی جامعه منجر شد. به اعتقاد چه‌گوارا، انقلاب به‌وسیله انسان و بر اساس ارزش‌های انسانی ساخته می‌شود. «چه‌گوارا معتقد بود که برای بنا نهادن کمونیسم، نه تنها تحول در بنیان‌های اقتصادی و فرهنگی ضروری است؛ بلکه تحول خود انسان نیز لازم است» (Young, 2001:208). به اعتقاد چه‌گوارا، ظهور جامعه جدید و عادلانه تنها با پدیدار شدن انسان جدید امکان‌پذیر است. «جامعه کمونیستی تنها از طریق انسان جدیدی برساخته می‌شود که موتور آگاهی‌اش خواهد شد و به‌طور کامل ابراز خود و خلق احساساتش را درمی‌یابد» (Young, 2001:210).

چه‌گوارا، بر نقش فراورده‌های فرهنگی و هنری در راه پیروزی انقلاب تأکید راسخ داشت؛ به اعتقاد او نقش هنر که، در کشورهای سرمایه‌داری به یافتن گریزگاهی در حوزه زیبایی‌شناسی برای افراد از خود بیگانه اختصاص داده شده است و در کشورهای سوسیالیستی بلوک شرق در دهه پنجاه به بازتاب ساده واقعیت تقلیل یافته است، می‌تواند به اشکال متنوع بیان انقلابی در حوزه فرهنگ تحول یابد (Young, 2001:210).

فعالان آمریکای لاتین حتی بیش‌تر از هم‌مسلمان چینی خود بر نقش فرهنگ و هنر تأکید می‌کردند. ظهور انسان طراز نوین، گرچه از رهگذر انگیزش‌های مادی و اخلاقی نیز امکان‌پذیر است اما به اعتقاد چه‌گوارا، استحکام این نوزایش نیازمند توسعه ارزش‌ها و آگاهی عمومی است. «جامعه به‌عنوان یک کل باید به یک مدرسه عظیم تبدیل شود» (Young, 2001:210). موفقیت‌های اولیه انقلاب کوبا در ایجاد این خوش‌بینی بسیار مؤثر

بود. چه‌گوارا و هم‌زمانش امیدوار بودند تا در جریان پیکار علیه امپریالیسم و فراهخوان انقلاب، فرهنگ و انسان جدید خلق شود.

اتحاد خلق‌ها و جهان سوم‌گرایی

امید به قاره‌ای شدن انقلاب کوبا و حضور مبارزان مختلف، صرف‌نظر از ملیت آن‌ها به زایش نوع جدیدی از اترنالیسم متجر شد. از نگاه این مبارزان، انقلاب نمی‌توانست در یک کشور محصور بماند و بنابراین تکالیف انقلابیون را نمی‌توان تنها به کشورشان فرو کاست.

در حالی که مانیفست کمونیست و یا راه‌حل کمیت‌ترین کارگران تمام جهان را خطاب قرار می‌داد، چه‌گوارا در یک تحول بنیادین موقعیت سوژه مؤثر بود. «ما خلق‌های استثمارشده جهان هستیم، ما محرومان هستیم، ما سوژه‌های پسااستعماری هستیم». با فراهخوان چه‌گوارا معرفت‌شناسی سوژه پسااستعماری متولد شد... ما خلق‌های استعمار شده چه نقشی را باید ایفا کنیم. خلق‌ها درس‌هایی از وینام فرامی‌گیرند... حمله سخت و بدون وقفه باید به تاکتیک عمومی خلق‌ها تبدیل شود. (Young, 2001: 212)

چه‌گوارا، فریاد سلطان گالیف از مارکسیسم را توسعه داد. «خلق‌های پرولتری» اینک تمام دنیای عقب‌مانده را در برمی‌گرفت. به بیان او «ما استثمارشدگان عالم هستیم نه کمونیست‌های سه‌قاره. ما می‌توانیم به‌عنوان پرولتاریای کشورهای توسعه‌یافته غرب ملاحظه شویم. در اینجا سه جهان وجود ندارد، تنها دو جهان وجود دارد: جهان صرفاً ستمگر و جهان مبارز ستم‌دیده.» (Young, 2001: 212)

راهبرد مبارزان امریکای لاتین دست‌کم در مقام نظر، مبارزه‌ای عمومی علیه امپریالیسم و معطوف به رهایی مردم جهان سوم بود و از این‌رو فاقد خصیلت پرولتاریایی در معنای دقیق خود بود. در همین راستا، چه‌گوارا در کوبا، کنگو و بولیوی به مبارزه پرداخت. در این راهبرد، جامعه به‌منزله یک کل به‌هم پیوسته درک می‌شد و تضادهای اجتماعی به‌طور کامل به سطوح جهانی انتقال می‌یافت.

جنگ رهایی‌بخش

در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ پیکار مسلحانه به ناب‌ترین قسم کش سیاسی در جهان سوم تبدیل شد. این امر تدوین راهبردهای گوناگون مبارزه مسلحانه را رقم زد. این راهبردها

البته، صرفاً در اندیشه تغییر موازنه قوا نبودند؛ بلکه آرمان‌های به‌مراتب عمیق‌تری را در دستور کار داشتند. هدف پیکار مسلحانه در مرحله نخست، تزریق آگاهی به توده‌ها، گام نهادن در فرآیند ایجاد حزب طراز نوین و تشکیل ارتش خلقی و سرانجام بر- نشانیدن جامعه نوین بود.

پیروزی انقلاب کوبا به کنش‌های اراده‌گرایانه اعتبار بخشید. پس از آن، آزمودن راهبردهای گوناگون مبارزه از نظریه جنگ‌های شهری «ماریگلا» گرفته تا نظریات چه‌گوارا و «رژی دبره» آغاز شد.

در حالی که ماریگلا، به سبب خصلت شهری نظام سرمایه‌داری، بر مناطق شهری به‌عنوان بستر مناسب پیکار مسلحانه تأکید می‌کرد؛ رژی دبره، جانبدارکانون راهبردی متحرک بود. دبره هوادار «نظریه فوکو»^۱ بود. این نظریه که از انقلاب کوبا الگوبرداری شده بود، به بیان خود وی واجد سه خصلت عمده بود.

۱. نیروی مردمی می‌تواند برنده جنگ در برابر ارتش باشد. ۲. ضرورتی برای انتظار کشیدن جهت تأمین همه شرایط انقلاب وجود ندارد، هسته شورشی می‌تواند این شرایط را ایجاد کند. ۳. در آمریکای لاتین توسعه نیافته، قلمروی منازعه نظامی به‌طور بنیادی باید مناطق حاشیه‌ای باشد. (Debray, 1965: 23)

دبره این نظریه را به‌طور تدوین شده در کتاب «انقلاب در انقلاب» ارائه کرد. بر اساس دیدگاه وی جنگ، نخست باید از مناطق روستایی گزینش شده و به وسیله هسته انقلابی آغاز می‌شد. دبره سایر الگوهای مبارزه را به علت عدم تناسب با وضعیت آمریکای لاتین مردود می‌دانست. الگوی خودپاسداری، از دیدگاه دبره به علت ماهیت ایستایش که سرکوب حکومت را تسهیل می‌کرد غیرواقع‌بینانه بود و نیز الگوی پایگاه محور مائو را به علت محدودیت‌های آمریکای لاتین رد می‌کرد.

رژی دبره درباره ارتباط سازمان چریکی پیشاهنگ و حزب سیاسی این‌گونه می‌اندیشید:

مطیع کردن گروه چریکی از لحاظ راهبردی و تاکتیکی به حزب سیاسی‌ای که به‌طور ریشه‌ای سازماندهی متعارف زمان صلح را تغییر نداده است یا مراجعه با آن به منزله شاخه‌ای از فعالیت‌های حزبی، گروه چریکی را به زنجیره‌ای از اشتباهات مرگبار نظامی دچار می‌سازد. (McLellan, 1981: 245)

پیش‌تر به موضع اصلاح‌گرایانه احزاب کمونیست آمریکای لاتین در قبال مسأله تحول اجتماعی و ریشه‌کن کردن وابستگی اشاره شد. آشکارا پیشاهنگی این احزاب را به چالش می‌کشید و حتی ارتباط با آنها را برای هسته انقلابی خطرناک توصیف می‌کرد. او تأکید می‌کرد که سازمان چریکی پیشاهنگ، نطفه حزب طراز نوین است و نه برعکس. به بیان وی «وجود حزب طراز نوین پیش‌شرط ضروری آغاز پیکار مسلحانه نیست.» (Debray, 1965: 37) دبره هم‌چنین بر اولویت مبارزه نظامی بر مبارزه سیاسی پافشاری می‌کرد. دبره از استعاره «موتور کوچک» - هسته انقلابی - و «موتور بزرگ» برای تبیین نظریه‌اش بهره می‌برد. موتور کوچک - سازمان چریکی پیشاهنگ - در اندیشه براندازی و تسخیر حکومت نبود؛ بلکه خود کنش قهرمانانه چریک‌ها به‌عنوان ناب‌ترین شکل تبلیغات سیاسی، موتور بزرگ - جنبش توده‌ای - را به حرکت در می‌آورد و در این مرحله پیکار اساسی آغاز می‌شد و حزب طراز نوین و ارتش خلقی به کارگزاران اصلی مبارزه تبدیل می‌شدند.

همان‌گونه که بیان شد، هدف چریک‌ها قاره‌ای کردن تجربه کوبا بود. در اواخر دهه ۷۰ تقریباً شکست همه این تلاش‌ها مسجل شده بود. چریک‌ها غالباً شرایط استثنایی انقلاب کوبا را نادیده می‌گرفتند، بدین معنا که ایالات متحده در آن هنگام پیروزی جنبش ۲۶ ژوئیه را به‌عنوان تهدیدی بزرگ علیه منافع خود تلقی نمی‌کرد در حالی که پس از گردش به چپ انقلابیون کوبایی فعالانه علیه چریک‌های دیگر آمریکای لاتین وارد عمل شد. از سوی دیگر حکومت منفور پاتیستا، تقریباً حمایت تمام طبقات اجتماعی را از دست داده بود در حالی که در تمام آمریکای لاتین وضعیت به این‌گونه نبود.

علاوه بر این هسته‌های چریکی شهری بر پایه یک پیش‌فرض مرگبار طراحی شده بودند. به بیان هابسبام «در حالی که چریک‌های روستایی به حمایت ضمنی مردم مناطق روستایی متکی هستند، چریک‌های شهری از گمنامی در شهرهای بزرگ بهره می‌جویند. به این معنا که به امکان عمل بدون همدلی مردم متوسل می‌شوند» (Hobsbawm, 1970: 59). تکیه بر گمنامی، به‌طور ضمنی واجد پیش‌فرض عدم اتکا به توده‌ها بود. بدین ترتیب چریک‌ها هیچگاه نمی‌توانستند از حد و مرز کانون چریکی فراروی کنند و به ارتش خلقی تبدیل شوند.

از سوی دیگر اراده‌گرایی افراطی چریک‌ها حتی در مناطق روستایی، باعث دست‌کم گرفتن تحلیل‌های سیاسی و جامعه‌شناسی شده بود. چریک‌ها اطمینان داشتند که حکومت‌ها را در شرایط ویژه‌ای می‌توان برانداخت. خود چه‌گوارا نیز قربانی عدم توجه به تحلیل‌های سیاسی شد.

گزینش نسبتاً اتفاقی بولیبری به‌عنوان عرصه جنگ توسط چه‌گوارا - در ابتدا، ظاهراً مناطق همجوار با آرژانتین مد نظر بود - و تصمیم برای عزیمت بدون کسب حمایت هیچ‌کدام از نیروهای عمده سیاسی، دست‌کم پنداشتن جدی تحلیل سیاسی شرایط چنین منازعه‌ای بود (Hobsbawm, 1970: 61).

یافته‌های نظری

دسترسی مبارزان جهان عقب‌مانده به مارکسیسم، نخستین بار از رهگذر انقلاب اکبر و برنامه‌های کمیترن صورت گرفت. البته تماس‌های اولیه با اتحاد شوروی به ترجمان شفاف و کامل مارکسیسم منجر نشد. مختصات متفاوت این جوامع - فقدان پرولتاریا، بقای مناسبات زمین‌داری کهن و استثمار دهقانان و وجود مسئله‌ی حاد ملی - به جایابی گفتمان مارکسیسم در جهان سوم منجر شد. بدین معنا، اگر مفهوم تضاد را به‌عنوان یکی از شالوده‌های مارکسیسم بپذیریم، در مارکسیسم سه‌قاره‌ای سطح تحلیل تضاد دگرگون شد. تضاد که پیشتر در داخل جوامع بررسی می‌شد اینک به فراسوی جوامع و سطوح فراملی کشیده شده است. در چنین فضایی است که اصطلاح «خلق‌های پرولتری» روئیده می‌شود.

نوسعه زنجیره هم‌ارزی یکی از خصیلت‌های مارکسیسم سه‌قاره‌ای است. کلیت توده مردم در قالب بورژوازی ملی، خرده بورژوازی، دهقانان و پرولتاریا دارای هویتی یک‌پارچه می‌گردد. در مقابل نیروهای امپریالیست، زمین‌داران و بورژوازی کمپرادور به‌عنوان دشمن خلق هم‌گون‌سازی می‌شوند. در یک سطح دیگر همه خلق‌های سه‌قاره دارای یک هویت و هم‌سرنوشت تلقی می‌شوند.

مارکسیسم سه‌قاره‌ای خشونت را به ناب‌ترین نسیم کنش سیاسی تبدیل می‌سازد. مبارزه طبقاتی از یک مفهوم استعاری به راهبردی عریان تبدیل می‌شود. پرداختن به خشونت اما، فقط بخشی در سطح مسائل نظامی و موازنه قوا نیست بلکه واجد

سویه‌های عمیق و حتی هستی‌شناسانه است. به سخن «فانون» سوژه‌ی انسان زدایی شده، برای اولین بار با توسل به خشونت به سوژه‌ی انسانی تبدیل می‌شود. «خشونت نوع اولیه‌ای از عاملیت را ارائه می‌نماید، که از رهگذر آن سوژه از عدم به هستی و از ابژه به سوژه تحول می‌یابد.» (Young, 2001: 295)

تکوین مارکسیسم سه‌قاره‌ای در ایران

دهه ۱۳۴۰ سرآغاز شکل‌گیری خوانش جدیدی از مارکسیسم است که غالباً از آن به «جنبش نوین کمونیستی ایران» یاد می‌شود. گرچه این روند با انشعاب بزرگ حزب توده و تشکیل سازمان انقلابی حزب توده ایران در سال ۱۳۴۲ آغاز شد. تنها در اواخر دهه ۴۰ و با بنیانگذاری «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران»، به اوج خود رسید. فدائیان خلق از اواخر دهه ۴۰ با نمایش کنش انقلابی خود، بیش‌تر سازمانهای مارکسیست ایرانی را شگفت‌زده کردند.

درک مناسب شکل‌گیری سازمان فدائیان تنها در بستر تحولات داخلی جامعه ایران و تحولات جهان سوم در دهه‌های ۵۰-۱۳۳۰ امکان‌پذیر است. سیاست نامناسب حزب کمونیست ایران (حزب توده) در قبال جنبش نفت و شوروی‌گرایی افراطی آن اندک اندک بسیاری از مارکسیست‌های ایرانی را نسبت به نقش پیشرو این حزب بدبین ساخت. بعدها مشی اصلاح‌طلبانه این حزب در کنار بهبود روابط ایران و اتحاد شوروی، مارکسیست‌های ایرانی را با مسئله بحران و یا فقدان حزب کمونیست مواجه ساخت. توصیف مؤمنی از این مسئله بسیار گویاست.

مبارزه مسلحانه فرمان بازنشستگی سیاسی اینان را صادر کرده بود و اکنون رهبران مخلوع شکست‌ها و حقارت‌های گذشته، به دنبال رهروان نو می‌دویدند و از دور فرمان ایست می‌دادند، ولی اکنون از کاروان بازمانده‌اند و وقت آن رسیده است که خسته و مانده بر سنگ کنار جاده نشیند و دمی بیاسایند (مؤمنی، ۱۳۵۳ [۱۳۸۲]).

فراتر از این، تحولات مهم جهان سوم و پیروزی جنبش‌های قهرآمیز به ویژه در کوبا و الجزایر بصیرت زیادی به مارکسیست‌های ایرانی بخشید. در بیش‌تر کشورهای آمریکای لاتین احزاب کمونیست هوادار شوروی مشی مسلحانه را برنمی‌تابیدند و از شکل‌گیری جبهه‌ی خلقی جانبداری می‌کردند. در نگاه نسل جدید مارکسیست‌های ایرانی، این مسئله تداعی‌گر انفعال حزب توده و کارشکنی‌هایش برای تغییر ریل مبارزه بود.

در چنین شرایطی سازمان چریک‌های فدائیان خلق ایران در فروردین ۱۳۵۰ پایه‌گذاری شد. تشکیل این سازمان محصول اتحاد دو محفل مبارزه‌جوی مارکسیستی جنگل و احمدزاده بود. گروه جنگل که توسط بیژن جزئی رهبری می‌شد از سالها قبل به مشی مبارزه مسلحانه رسیده بود. در جریان مذاکرات این دو محفل، گروه جنگل سرگرم عملیات شناسایی در مناطق جنگلی شمال بود که سرانجام رویداد تاریخی سیاهکل را در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ رقم زد (اشرف ۱۳۵۲ [۱۳۸۲]).

بدین‌سان در فروردین ماه سال ۱۳۵۰ سازمان فدائیان خلق، بدنبال اتحاد محفل جنگل و گروه احمدزاده رسماً پایه‌گذاری شد. علی‌رغم اختلافات عمیق این دو محفل، ضرورت مبارزه مسلحانه توانست آن‌ها را درگیر اتحادی سازد که در آن اندیشه‌های مسعود احمدزاده بالا دست بود. از آنجا که جزئی در آن هنگام در زندان به سر می‌برد، مسئله بال دست شدن جناح احمدزاده تقریباً بدون تنش رخ داد.

از منظری دیگر انتخاب عنوان «فدائیان» خود ممکن است واجد دلالت‌های پراهمیتی باشد. این عنوان از یک سو ممکن است برگرفته از جنبش‌های کهن ایرانی و خصوصاً فدائیان الموت باشد که از نگاه بسیاری از ایرانیان جنبشی باشکوه و عظیم در برابر فرادستی اعراب به حساب می‌آید. اما از سوی دیگر برگرفتن این عنوان از مبارزان فلسطینی قابل تأمل‌تر است. در طول دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ جنبش فلسطین و فدائیان، سازمان‌های چپ و پیشرو جهان از ارتش سرخ ژاپن تا کارلوس فرانسوی را اغوا می‌کرد. به سخن دیگر همبستگی و هم‌کنشی با فدائیان فلسطینی یکی از خصلت‌های جنبش‌های مبارزه‌جو در این مقطع به شمار می‌رفت. فدائیان خلق نیز از این تأثیر مبری نبودند. گذشته از اعلام همبستگی‌ها و حمایت‌های رسمی فدائیان از جنبش فلسطین، تعدادی از رهبران شاخص فدائیان در اواخر دهه ۴۰ در میان فدائیان فلسطینی سرگرم گذراندن دوره‌های آموزشی بودند. (اشرف ۱۳۵۲ [۱۳۸۲]).

فدائیان و جنگ‌رهای بخش

یکی از عمده‌ترین خصوصیات فدائیان خلق، جانبداری نامشروط آن‌ها از پیکار مسلحانه بود، به گونه‌ای که غالباً کلیت فکری فدائیان تحت عنوان مشی چریکی

دسته‌بندی می‌شود. از دیدگاه فدائیان خلق در غیاب جنبش توده‌ای و حزب پیشرو، عمده‌ترین وظیفه پشاهنگ دست زدن به پیکار مسلحانه تلقی می‌شد. به بیان جزئی:
پشاهنگ قادر نیست بدون اینکه خود مشعل سوزان و مظهر فداکاری و پایداری باشد، توده‌ها را در راه انقلاب بسیج کند. آنچه بر آهن سر توده‌ها، در دوره خمودی مؤثر می‌افتد، آتش سوزان پشاهنگ است که سرانجام توده را به آتش می‌کشاند... (جزئی، ۱۳۵۱ [۱۳۸۱]).

گذشته از اظهارات شورانگیزی از این دست، دو کتابچه «مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک» و «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء» به‌طور کامل به این مسئله اختصاص یافته‌اند. تعدادی از رهبران فدائیان از همان ابتدا سرگرم آموختن زبان اسپانیولی شدند. مشخص است که این مسئله ناشی از جاذبه دیدگاه‌های رژی بره و مبارزات آمریکای لاتین بود.

البته در میان رهبران فدائی بر سر ماهیت مبارزه مسلحانه اختلافات عمده‌ای وجود داشت. در حالی که مسعود احمدزاده متأثر از تزه‌های «رژی دبره» و «کارلوس ماریگلا» اولویت هستی‌شناختی برای امر نظامی قائل بود، جزئی به امر سیاسی بیش از دیگر یاران خود اهمیت می‌داد. احمدزاده بر خصلت شهری مبارزه تأکید می‌کرد. از دیدگاه او اصلاحات ارضی و سیطره بورژوازی کمپرادور شهرها را به مغزافزار جامعه ایران تبدیل ساخته است. بنابراین آتش جنگ خلقی تنها پس از رشد مناسب در شهرها به مناطق روستایی سرایت می‌کند (مومنی ۱۳۵۳ [۱۳۸۲]).

بدون تردید احمدزاده در بیان این دیدگاه‌ها از ماریگلا تأثیر پذیرفته بود. احمدزاده رمز پیروزی کانون چریکی را در ارتباط اندام‌وار با جنبش‌های شهری جستجو می‌کرد. او اما به این مسئله اذعان داشت که چنین مبارزه‌ای صرفاً در شهرهای بزرگ ایران از قبیل تهران، تبریز، اصفهان و مشهد امکان‌پذیر است (احمدزاده ۱۳۴۹ [۱۳۸۱]).

چنین تصویری از مبارزه به‌طور سر راست ما را به اصل گمنامی چریک‌ها در شهرهای بزرگ رهنمون می‌سازد. همان‌گونه که ذکر شد این مسئله یکی از مرگبارترین اشتباهات چریک‌های آمریکای لاتین محسوب می‌شد، از این جهت که بر قطع ارتباط با توده‌ها و درگیر شدن با انزوای دائمی دلالت می‌کند.

احمدزاده در این جزوه به بازخوانی کتاب *انقلاب در انقلاب* دبره می‌پردازد. هدف اصلی او البته ارائه خوانشی درخور جهت پاسخگویی به انتقادات وارده به این کتاب از سوی مارکسیست‌های ایرانی است. احمدزاده با برگرفتن «نظریه فوکو» استعاره موتور کوچک و موتور بزرگ رژی دبره را به‌طور کامل می‌پذیرد. این استعاره، بر ضرورت کنش چریکی کانون پیشرو پافشاری می‌کند تا از رهگذر آن پیکار مسلحانه، توده‌ای و فراگیر شود. به بیان احمدزاده «در شرایط کنونی هر مبارزه سیاسی به ناچار باید بر اساس مبارزه مسلحانه سازمان یابد و تنها موتور کوچک مسلح است که می‌تواند موتور بزرگ توده‌ها را به حرکت درآورد.» (احمدزاده، ۱۳۴۹ [۱۳۸۱]).

احمدزاده هم‌چنین با ارائه برداشت‌های بدیع خود درصدد آن برمی‌آید تا مسئله اولویت امر نظامی را نزد دبره لاپوشانی کرده و به بیان خود وی با «قانونمندی‌های عام مارکسیسم» سازگار نشان دهد. از دیدگاه احمدزاده، «تحت شرایط معینی امر سیاسی و امر نظامی از یکدیگر جدا نیستند بلکه یک کل ارگانیک را تشکیل می‌دهد.» (احمدزاده، ۱۳۴۴ [۱۳۸۱]).

احمدزاده با مرور کامل مراحل مختلف جنگ خلقی در چین، به تاسی از مانو جنگ را عالی‌ترین شکل مبارزه طبقاتی توصیف می‌کند. نباید فراموش کرد که احمدزاده در زمانه‌ای سرگرم دفاع از اندیشه‌های دبره و مارگیلا بود که ناکارآمدی و شکست آن‌ها در آمریکای لاتین به اثبات رسیده بود. در این میان «امیر پرویز پویان» از منظری دیگر به مبارزه مسلحانه می‌پردازد. کتابچه ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا پویان وضعیت حاکم را بدین‌گونه توصیف می‌کند: «سلطه مطلق دشمن که بازتاب خود را در ذهن کارگران به صورت ناتوانی مطلق آنان برای تغییر نظم، مستقر می‌کند ناآثیر بی‌واسطه‌اش تسلیم کارگران به فرهنگ دشمن است.» (پویان، ۱۳۴۹ [۱۳۸۱]).

پویان راه برون رفت را در زدودن فرهنگ بالادست و اندیشه‌های معوج از ذهن پرولتاریا، از طریق توسل به قهر انقلابی می‌داند. بدین معنا که قهر انقلابی، امر مطلق را در عمل با مخاطره، روبرو می‌ساخت بدین‌سان امر مطلق و یا توانمندی بی‌پایان دشمن از ذهن پرولتاریا نیز زدوده می‌شد (پویان، ۱۳۴۱ [۱۳۸۱]). چنین فرایافتی از پیکار مسلحانه بیانگر اوج اراده‌گرایی نزد فدائیان خلق است. از جهت دیگر این امر نشان‌دهنده توجه ویژه فدائیان به ساخت ایدئولوژیک سلطه و اهمیت روبنای فرهنگی

است. همان‌گونه که احمدزاده به تاسی از دبره بر لزوم برجیدن آنچه که «انبوه کهن‌سال ترس و خفت» می‌خواند، اصرار می‌ورزد.

از کانون شورشی به سوی حزب پیشرو

هرچند که فدائیان خلق، بر سر شیوه برخورد با مسائل مختلف دچار افتراقات عمده‌ای بودند، اما دست‌کم در یک مورد کاملاً هم سخن بودند. از دیدگاه کلیه نظریه‌پردازان فدائیان کانون شورشی بر حزب طبقه کارگر اولویت هستی‌شناختی داشت. چنین مسئله البته با بسیاری از نظریه‌های مارکسیستی در تضاد قرار می‌گیرد. از دیدگاه جزئی «نظر ما روشن و صریح است. ما فقط در پراتیک انقلابی می‌توانیم شرایط لازم را برای تشکیل حزب فراهم سازیم، حزب در مرحله معینی از پروسه مبارزه طولانی به وجود می‌آید نه در آغاز آن» (جزئی، ۱۳۵۱ [۱۳۸۲]).

احمدزاده این مسئله را در متن آثار دبره بررسی می‌کند و می‌کوشد تا هرگونه شائبه مبتنی بر غیر لنینیستی بودن این ایده را رد کند. در حالی که دبره صراحتاً نقش حزب کمونیست را در جریان جنگ مسلحانه انکار می‌کند. مسعود احمدزاده چنین امری را صرفاً تغییری صوری در قیاس با اندیشه‌های لنین می‌داند. احمدزاده با تفکیک محتوا و شکل سازمان پیشرو اولویت را به محتوای آن می‌بخشد. «در حالی که محتوا همیشه پابرجاست، این اشکال سازمانی تابع سخت‌گیری‌های دیالکتیک‌اند.» (احمدزاده، ۱۳۴۹ [۱۳۸۱])

به‌طور کلی از نگاه فدائیان، حزب طراز نوین طبقه کارگر نمی‌توانست پیشاپیش وجود داشته باشد. حزب امری استعلانی به شمار نمی‌رود تا به مثابه بنیان اصلی مبارزه، همه راه‌ها به آن ختم شود. حزب واقعی طبقه کارگر تنها در کوران مبارزه و در روندی ایجاد می‌شود که کانون انقلابی آغازگر آن است. این امر صریحاً به معنای انکار نقش حزب توده و ادعاهایش در این رابطه بود.

خلق‌گرایی و نفی امپریالیسم در اندیشه فدائیان

همان‌گونه که پیشتر اشاره شد یکی از عمده‌ترین ویژگی‌های مارکسیسم سه‌قاره‌ای، خلق‌گرایی در مواجهه با امپریالیسم است. خلق‌گرایی که پس از انقلاب تحت عنوان رویکرد «عموم خلقی» از سوی بسیاری از گروه‌های منتسب به فدائیان مردود شناخته شد، در آن همگام یکی از ستون‌های اندیشگی فدائیان به شمار می‌رفت. گرچه فدائیان

خلق، بورژوازی ملی را پس از کودتای ۲۸ مرداد، شکست خورده تلقی می کردند اما هیچ گاه برای در پیش گرفتن خط مشی پرولتری وسوسه نشدند.

در این مورد البته اختلافاتی در میان فدائیان به چشم می خورد. در حالی که احمدزاده دشمن اصلی را امپریالیسم و شاه را صرفاً یکی از مزدوران آن قلمداد می کرد، جزنی خود دیکتاتوری شاه را نیز قابل اهمیت می دانست. جزنی به طور آشکار در مورد پیش گرفتن هرگونه سیاست کارگرگرایانه هشدار می دهد. به بیان او:

اینجاست که جنبش انقلابی مسلحانه خود را پرچمدار مبارزه ضداستعماری می شناسد و آگاهانه در جهت وحدت بخشیدن به نیروهای خلق در یک جبهه متحد پیش می رود. جبهه‌ای که باید خلأ رهبری را در جامعه پر کند. در چنین شرایطی است که غرق شدن در امور صرفاً کارگری آموزش دادن عناصر محدود کارگر و... نمی تواند جز فریب و شانه خالی کردن از وظایف اساسی پشاهنگ مفهوم دیگری داشته باشد. (جزنی ۱۳۵۱ [۱۳۸۱]).

خلق‌گرایی فدائیان به معنای هم‌ارز نمودن بخش‌های وسیعی از جامعه در مقابل امپریالیسم و احیاناً دیکتاتوری بود. فدائیان، غالباً چنین رویکردی را با ارجاع به گفتمان لنینیسم و واژگانی از این دست تطهیر می کردند. پیشتر لنین نیز تلاش‌هایی برای ایجاد یک جبهه فراگیر خلقی انجام داده بود. لنین اما در مفهوم‌پردازی خویش تقدم وجودی طبقه کارگر را به طور کامل لحاظ کرده بود امری که در چهارچوب‌های فکری فدائیان، آشکارا غایب بود.

چنین مفهوم‌پردازی بدیعی از سوی فدائیان، بیش‌تر برآمده از بستر مارکسیسم سه‌قاره‌ای و فعالانش بود تا میراث لنینیسم. نکته‌ای که به روشنی از دریافت‌های احمدزاده آشکار می شود. «در حقیقت با استقرار سلطه امپریالیستی تمام تضادهای درونی جامعه ما تحت‌الشعاع یک تضاد قرار گرفت. تضادی که در مقیاس جهانی گسترش دارد. تضاد خلق و امپریالیسم» (احمدزاده، ۱۳۴۹ [۱۳۸۱]).

احمدزاده جنبش مسلحانه ایران را به مثابه بخشی از پیکار جهانی علیه امپریالیسم می‌نگریست. جنبشی که در کنار دیگر مبارزات جهان سوم قرار داشت. این امر بیانگر یکی دیگر از اندیشه‌های مهم احمدزاده است. احمدزاده برای خود حکومت شاه اهمیت چندانی قائل نبود و آن را صرفاً یکی از مزدوران امپریالیسم می‌دانست. بدین سان از نگاه احمدزاده دشمن اصلی جنبش، نه دیکتاتوری شاه بل که امپریالیسم در کلیت خود بود. این مسئله وی را در برابر جزنی قرار می‌داد. از نگاه جزنی «در شرایط

حاضر تضاد اساسی جامعه ما یعنی تضاد خلق با بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم، به تمامی تضاد عمده محسوب نمی‌شود و دیکتاتوری شاه که وجهی از این تضاد است نقش عمده را ایفا می‌کند» (جزئی ۱۳۵۱ [۱۳۸۱]).

فدائیان: ستیزش در گذشته تعلیق آینده

سازمان فدائیان در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ به برجسته‌ترین سازمان مارکسیست ایران تبدیل شد. هر چند که فدائیان در روند آغازین انقلاب تأثیرگذاری اندکی داشت، اما در روزهای منتهی به ۲۲ بهمن هنگامی که فدائیان در ۱۹ بهمن ۱۳۵۷ در دانشگاه تهران سرگرم برگزاری مراسم یادبود سیاهکل بودند، در اثر مداخله واحدهای گارد، فدائیان مسلح به درون روند انقلاب افکنده شدند. بدین ترتیب فدائیان در شکست گارد جاویدان و تسخیر رادیو تلویزیون نقش مهمی ایفا کردند.

در فردای پیروزی انقلاب، این توانمندی با چالش‌های اساسی روبه‌رو شد: پیش‌تر فدائیان عمده‌ترین رهبران و نظریه‌پردازان خود را در جریان نبرد مسلحانه با حکومت شاه از دست داده بودند و اکنون کارپردازان میانی در صدر سازمان قرار گرفته بودند. به زودی اختلافات قدیمی در درون سازمان عود کرد. اگر در گذشته ترس از سرکوب، فدائیان را در درون کلیت شکننده‌ای قرار داده بود، اکنون دیگر این عامل وحدت‌بخش در میان نبود. جدال بر سر آثار گذشته از فردای انقلاب آغاز شد و نخستین انشعاب را در خرداد ۱۳۵۸ رقم زد. این انشعاب به آغاز روند گسج‌کننده‌ای انجامید که تا اواسط دهه ۱۳۷۰ ادامه داشت. برای پرهیز از تاریخ‌نگاری فروپاشی سازمان فدائیان، این روند در قالب جدولی ارائه شده که به غایت شگفت‌آور و گسج‌کننده است (ر. ک به نمودار فروپاشی).

اما در فراسوی هرگونه انگیزه‌شناسی، فروپاشی سازمان فدائیان دارای دلایل اساسی‌تری بود: نخست آنکه از اوایل دهه ۱۹۷۰ مارکسیسم سه‌قاره‌ای در گستره جهانی دچار بحران شده و شکست‌های پی در پی آمریکای لاتین امکان «قاره‌ای شدن» تجربه انقلاب کوبا را منتفی ساخت. اکنون مرد اندیشه‌ورز انقلاب، «رژی دبره» سرگرم نقد خویشتن بود. دبره چند سال بعد به جرگه مشاوران میتران پیوست و در مسیر سیاست نهادی گام گذاشت. دبره، دیگر شباهت چندانی با گذشته نداشت. وی اکنون

چه گوارا را متهم می‌کرد که نه برای پیروزی بل که، جهت شکست عازم بولیوی شده بود. فراموش نکنیم که «رژی دبره» یکی از منابع فکری عمده فدائیان به شمار می‌رفت. از سوی دیگر مانویسم نیز درگیر چنین بحرانی بود. چنین از دهه ۱۹۷۰ در حال بازگشت به آغوش غرب و احیای مناسبات سرمایه‌داری بود. این امر روایی و فرادستی مانویسم را از پاریس تا جهان سوم دچار چالش ساخت. در چنین زمانه سرشار از بحرانی، نسل جدید مارکسیست‌های ایرانی با پرسش‌های اساسی روبه‌رو شدند و حتی سازمانی نظیر پیکار به همدلی با آلبانی و انور خوجه سوق یافت. گذشته از این اکنون در گستره جهانی، مفاهیم کلیدی مارکسیسم سه قاره‌ای نظیر، پیکار مسلحانه و خلق‌گرایی با چالش روبه‌رو شده بود.

سرانجام الگوی سازماندهی فدائیان، فروپاشی این سازمان را تسریع کرد. فدائیان در زمانه سرشار از بحران و بی‌ثباتی در حالی که از طرفی، بنیادی‌ترین مفاهیمشان با پرسش روبه‌رو شده بود و از طرف دیگر با انقلاب و حکومتی ناشناخته مواجه شده بودند، به شدت نیازمند گفتگو و بازتقریر گفتمان خود بودند. امری که هیچ‌گاه در چهارچوب الگوی سازماندهی «سانترالیزم دمکراتیک» امکان‌پذیر نشد. فدائیان هیچگاه فرصت نیافتند تا بر سرآینده وارد مفاهیم و هم‌اندیشی مسالمت‌آمیز شوند. الگوی سازماندهی فدائیان که جزو میراث لنینیسم به شمار می‌رود، غالباً آن‌ها را رودرروی همدیگر قرار می‌داد. انشعاب، در دسترس‌ترین پاسخ به اختلافات فکری بود. حادثه «گاپیلون» در بهمن ۱۳۶۴ را می‌توان به‌عنوان تمثیلی برای کلیت این تاریخ پرگسست تلقی کرد. در بهمن ۱۳۶۴ در روستای «گاپیلون» کردستان عراق هنگامی که اختلافات درون سازمان اقلیت به اوج رسید، جناح کامیابی و زهری علیه مخالفینشان به زور متوسل شدند. این حادثه ۵ کشته بر جای گذاشت (ناظری، ۱۲: ۷۶).

جدول قروپاشی فدائیان (ناظر، ۱۳۷۶: ۱۵)

سازمان چریک‌های فدایی خلق
ایران - بهمن ۱۳۵۷

خرداد
۱۳۵۸

خرداد
۱۳۵۹

تابستان
۱۳۶۰

دی
۱۳۶۰

آذر
۶۰

آذر
۶۰

تیر
۶۱

خرداد
۶۸

خرداد
۶۶

اسفند
۶۸

بهمن
۶۸

بهمن
۶۴

اسفند
۶۸

فروردین
۷۳

دی
۱۳۷۵

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

۲۳

۲۴

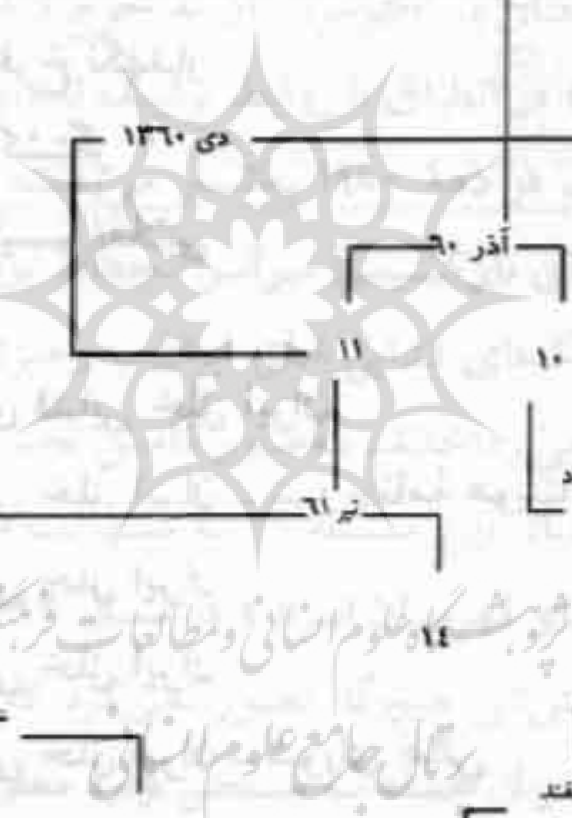
۲۵

۲۶

۲۷

۲۸

۲۸



۲. ادامه سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران
۳. چریک‌های فدایی خلق ایران
۴. سازمان اکثریت
۵. سازمان اقلیت
۶. ادامه اکثریت
۷. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران اکثریت - جناح چپ
۸. ادامه چریک‌های فدایی خلق ایران
۹. چریک‌های فدایی خلق ایران - ارتش رهایی بخش خلق‌های ایران
۱۰. سازمان آزادی کار ایران (فدایی)
۱۱. ادامه اقلیت
۱۲. سازمان اکثریت - جناح فرخ نگهدار
۱۳. سازمان اکثریت - جناح کشتگر
۱۴. جریان مرسوم به سوسیالیسم انقلابی
۱۵. ادامه اقلیت
۱۶. مابقی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران
۱۷. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران - پیرو برنامه هویت‌فرینی
۱۸. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران
۱۹. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران
۲۰. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران - شورای عالی
۲۱. سازمان فدایی
۲۲. سازمان فدائیان خلق ایران
۲۳. سازمان فدایی - ایران
۲۴. اتحاد فدائیان خلق ایران
۲۵. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران
۲۶. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (اقلیت)
۲۷. هسته اقلیت
۲۸. سازمان فدائیان (اقلیت)



آینده زیر سایه متافیزیک کمونیسم

فراتر از موارد پیش گفته، فدائیان در سویه‌های دیگری نیز دچار چالش شدند. متافیزیک کمونیسم و غایت‌انگاری نهفته در آن، فدائیان را از دسنرسی به هرگونه راهکار نظری رادیکالی جهت عبور از بحران درونی برحذر می‌داشت. در حالی که «سیاست خلقی» فدائیان، فی‌نفسه مستعد آن بود تا به جهشی نظری در فراروی از مارکسیسم مبدل شده و به گونه‌ای مشابه خوانش‌های جدید از طبقه کارگری در ورای مناسبات تولیدی منتهی شود. بسیاری از جناح‌های فدائیان، مسیر بازگشت به گذشته و چشم‌پوشی از «آینده» را در پیش گرفتند. جناح‌هایی نظیر اتحاد فدائیان، سیاست خلقی را به منزله انحراف از مارکسیسم به نقد کشیدند و هیچ کوششی جهت رصد نمودن تحولات مارکسیسم به خصوص در معنای پسا‌آلتوسری آن به خرج ندادند. بازگشت دوباره به دلالت پالایش‌شده «پرولتاریا» در انطباق با روابط تولید، ناهم‌زمانی عمده‌ای با عصر بازخوانی و تفسیر مارکسیسم در دهه ۱۹۸۰ به‌شمار می‌رفت. این امر از این کژفهمی ناشی می‌شد، که ورای مرزهای مارکسیسم، سراسر انحطاط بورژوازی است.

حتی جریاناتی نظیر چریک‌های فدایی خلق ایران به رهبری اشرف دهقانی، که هنوز به ستایش «سیاست خلقی» می‌پرداختند، به‌طور کامل تحت تأثیر این متافیزیک و غایت‌انگاری قرار داشتند. ردپای این مسئله را به سهولت می‌توان در پیام «اشرف دهقانی» خطاب به «خلق‌های قهرمان ایران» در سال ۶۲ بازیابی کرد. دهقانی در چهارچوب اندیشه مارکسیستی‌اش هیچ‌گاه تصور نمی‌کرد که مذهب واجد نقش‌های ناگفته و جدید سیاسی شده، و از جمله به سختی وارد معارضه با امپریالیسم شود. دهقانی چهار سال پس از اشغال سفارت امریکا این رویداد را به منزله «اوج فریبکاری و شاید یکی از مکارانه‌ترین سیاست‌های نواستعماری» تلقی می‌نمود. مسئله به مراتب وسیع‌تر از رویداد ۱۳ آبان به‌شمار می‌رفت. تقریباً تمامی جناح‌های فدائیان، تصور درخوری از ماهیت انقلاب، حکومت جمهوری اسلامی ایران و جناح‌بندی‌های درونی‌اش نداشتند این امر دهقانی را به این نتیجه‌گیری سوق داد که «رژیم جمهوری اسلامی نیز هم‌چون شاه در وضعیت کنونی بسیار شدیدتر از رژیم شاه به امپریالیسم وابسته است» (دهقانی، ۱۳۶۳: ۴). حتی جریاناتی نظیر سازمان اکثریت که در برهه‌ای

خصلت ضدامپریالیستی حکومت را تأیید می‌کردند از درک ماهیت ضدکمونیستی‌اش ناتوان بودند. عمده‌ترین مشکل فدائیان در این رابطه گنجاندن انقلاب ۱۳۵۷ در سه‌گانه مارکسیستی انقلاب بود.

این چنین بود که در مدار مارکسیسم لنینیسم سیاست، امید و آینده، جملگی در تعلیق قرار گرفتند. از آن جهت که هیچ راهی به خارج از چرخه فرورفته، بررسی آثار قبلی و انشعاب‌های مکرر وجود نداشت. گرچه چهارچوب فکری فدائیان در ابتدا عرصه‌ای نو و فراخ در راستای تقریر گفتمانی جدید به‌شمار می‌رفت، اما اکنون به حصار تنگ بدل شده بود که هیچ بصیرتی به حاملان و عاملانش نمی‌بخشید. فرجام این تعلیق فرورفتن در محافل کوچکی بود که توان هیچ‌گونه گفتگویی با جهان و مفاهیم جدید را نداشتند. پیشتر شکل‌گیری جنبش فدائیان محصول گفتگو با جهان و مفاهیم تازه‌ای بود و همین امر آن‌ها را تا حد بزرگ‌ترین جریان مارکسیست لنینیست ایران ارتقاء داد. در آن هنگام آینده در انضمامی‌ترین شکل خود مفهوم‌پردازی می‌شد. بعدها در اثر کناره‌گیری از جهان و مفاهیم جدیدتر، که عمدتاً با مارکسیسم لنینیسم، ناسازگار بودند، آینده را در افق‌های دوردست، کاملاً انتزاعی و دست‌نیافتنی می‌نگریستند.

روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

کتابشناسی:

- ۱- احمدزاده، مسعوده (۱۳۸۱). مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، انتشارات (ا.ف.خ.ا). بی جا
- ۲- اشرف، حمید (۱۳۸۲). جمع‌بندی سه ساله، انتشارات (ا.ف.خ.ا). بی جا
- ۳- پویان، امیر پرویز (۱۳۸۱). ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا. انتشارات (ا.ف.خ.ا). بی جا
- ۴- جزینی، بیژن (۱۳۸۲). حزب طبقه کارگر ایران، انتشارات (ا.ف.خ.ا). بی جا
- ۵- دهقانی، اشرف (۱۳۶۳). پیام به خلق‌های تهران ایران. انتشارات چریک‌های فدایی خلق ایران
- ۶- مانو، تسه دون (۱۹۶۹). منتخب آثار (جلد اول)، پکن، اداره نشریات زبان‌های خارجی.
- ۷- ناظر، علی (۱۳۷۶). نداوم گفتگویی با مهدی سامع، نبد خلق، چاپ اول
- ۸- مؤمنی، حمید (۱۳۸۲). پاسخ به فرصت‌طلبان در مورد مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک. انتشارات (ا.ف.خ.ا). بی جا

9. Debray.R (1965). Latin America : The Long March. New left review.vol 33. septamber-october
10. Hobsbaw, E (1970) *Guerilla In Latin America*. The Socialist Register by (Miliband. R and Savill. A)
11. Maclellan. D (1981) *Marxism after Marx*. HOUGHTON MIFFLIN COMPANY
12. Reznikov, A (1982) *Lenin on National- Colonial Question*. STP Soviet. Montly Digest-April 1982. pp.19-33.
13. Young. R. C (2001) *Postcolonialism*. Blackwell Publishers.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی